

چند قطعه شعر انتخابی از مرحوم محمد ابراهیم "کوهی لشکری"

رقص دل

دلم از شوق روی یار در دلخانه میرقصد
بیاد چشم مستش بیخود و مستانه میرقصد
برای عشق تنها جان سپردن کار مجنون نیست
درین ره هوشیاران بیشتر از دیوانه میرقصد
پرشانم مبادا رشته جانم فرو ریزد
که زلفان سیاهش این چنین در شانه میرقصد
کدامین ماه در میخانه می آید که از شوقش؟
خم و میناو جام و باده و پیمانه میرقصد
دو عالم اشتیاق جلوه حسن کسی دارد
که گرد کوچه ئی آن دلبر یکدانه میرقصد
چه تأثیر است یارب گرم جوشی های زلفش را
که بین خویش با هم از خود و بیگانه میرقصد
از این دنیا نباید چشم انصاف و عدالت داشت
یکی در تخت و دیگر زار در ویرانه میرقصد
به پشت پرده زاهد را همه روی و ریا دیدم
بظاهر در کف او سبجه صد دانه میرقصد
ز استبدادیان در دست و پای مردم آزاد
غل و زنجیر و قفل والچک و زولانه میرقصد

بنازم غیرت مردانه سزباز میهن را
که در میدان رزم دشمنان مردانه میرقصد
بیا جانا بطور امتحان یک شب ببالینم
ببین " کوهی " چسان دور سرت جانانه میرقصد

عشق وطن

مرا که عشق وطن سخت بر دل و جان است
محبت اش بدلم از بنای ایمان است
فضای دلکش و آب و هوای صاف وطن
خوشی فزا و فرح بخش روح انسان است
تمام خاک وطن طوطیای چشم منست
زمین کشتی و گز دشت یا بیابان است
به کوه و کوتل و یا صحره وطن نازم
که قلب آن همه پر از معادن و کان است
به روستا و به شهر و قریه و دهات
که زادگاه همه مردم مسلمان است
به آبهای روان در میان دریا یش
که مست و سرکش و دیوانه و خروشان است
به سنگ و سنگچل و آن ریگ های صحرائش

که جمله در نظرم همچو لعل و مرجان است

ترا وطن بستایم که زنده گی منی

که حب تو بدل خون من به جریان است

برای حفظ تو از زنده گی و جان گذرم

که این نصیحتم از جانب نیاکان است

غرور و غیرت اهل تو افتخار منست

بروی دشمن تو یاد گار دوران است

بهر کجا که روم یاد تو مرا بدل است

بدون یاد تو عالم مرا چو زندان است

ز سر گذشتن اگر هر چه سخت است ولی

برای حفظ تو از سر گذشتن آسان است

بیاد آورم اکنون من از ولایات ات

که هر کدام به مرکز به تحت فرمان است

چه گویم از دره و وادی وز دامانت

پر از حماسه تاریخ شیر مردان است

به کابل تو بنام که قلب مملکت است

که قلب در همه احوال حاکم جان است

چه کابلی که بود فخر صفحه تاریخ

که کار نامه خلق اش هزار داستان است

بجا بود که بدان شهر قهرمانان گفت

که زادگاه بزرگان و شیرمردان است

به چاکلیت فرنگم دگر چه کار بود
زه لذتی که به توت و ممیز پروان است
مرا علاقه وافر بود به کاپیسا
که از شجاعت رزمش فرنگ لرزان است
زر سفید به قند وز بود نمک به تخار
برنج و قند چو محصول شهر بغلان است
مزار و بلخ بود شهر همه در عالم
که گاز و نفت و قره قل در شبرغان است
ز لعل و سیب و زمرد بنام میباشد
که لاجورد و طلا حاصل بدخشان است
به فاریاب اگر بگذری ز قالین پرس
به میوه و به هوا شهرت سمنگان است
به بادغیس و به غورات و نیمروز و فراه
ز هر چه میطلبی حاصلش فراوان است
به قندهار بود خرقه رسول خدا
هم از انار و هم انگور او فراوان است
به هلمند بود بست شهره در عالم
که برج و باره آن یادگار دوران است
هرات شهره به علم و ثقافت و هنر است
ز نام جامی بهروز فخر دوران است
به بامیان بود آبدات بس مشهور

که نقش پیکر بود از عصر کوشان است

بود ولایت زابل بنام رستم زال

که از حماسه آنها هزار داستان است

بنام غزنویان است شهرت غزنی

که بارگاه سنائی و تخت سلطان است

ز فرت غله لوگر بنام میباشد

برنج و روغن زرد همچنان به میدان است

به ننگرها بود خلق هوشمند و دلیر

هوا لطیف و فرح بخش در زمستان است

ز پکتیا چه گویم ز کوهسارانش

که مرد و زن همه رزمنده و دلیران است

چه افتخار بود بهتر از برای کُز

که زاد گاه همان فیلسوف افغان است

برنج و نیشکر اش هست شهره در همه جا

که خلق با خرد کاردان به لغمان است

وطن ترا طلبم شاد و خرم و مسرور

که دایما بدلم این امید و آرمان است

وطن اگر بستایم ترا همیشه بجاست

محبت تو بدل از اساس ایمان است

بخاک و سنگ تو سوگند میخورد " کوهی "

مرا به مهر تو تا حشر عهد و پیمان است

هوس

نو بهار آمد بود سیر گلستانم هوس
گوش دادن در نوای عندلیبانم هوس
پای گل با شاهد و با مطرب و با جام می
محفل آرائی بود در باغ و بستانم هوس
خانه زندان گشته از بهر دل تنگم کنون
زنده گی آزاده باشد در بیابانم هوس
هست در این موسم پر لطف و پر فیض سحر
فیض بخشی ها و لطف صبحگاهانم هوس
با خیال چشم مست و عارض چون ماه یار
باده نوشی هست زیر ماه تابانم هوس
گردش چشمی بیک دیدن دل و دینم ربود
هست از چشمش نگاهی باز در جانم هوس
تا خیال قامتش در باغ قلبم سر کشید
نیست در سر سایه یی سر و خرامانم هوس
در نظر بازی اگر چه باختم نور نظر
باز هم باشد نظر بازی بخوبانم هوس
کاش وقت جان سپردن یار آید بر سرم
هست در پایش هوای دادن جانم هوس

از لب جانان اگر گردد نصیبم بوسیه‌ئی
نیست در سر آرزوی آب حیوانم هوس
همچو شب‌نم انتظار رفتیم از خود بود
هست در سر جلوه خورشید تابانم هوس
صبح اگر در جلوه آید آن پری روی نقاب
هست پیشش از سحر آئینه بدانم هوس
زخمها دارد بدل " کوهی " ز جور گلرخان
می‌رود از لطف شان منبسط بدرمانم هوس

شیدای عشق

مرا عشق رخت شیدا نموده
بدل هنگامه‌ها بر پا نموده
به زلفت بسته این قلب حزینم
مرا غرق غم و سودا نموده
قلم گفته رخت خورشید تابان
عجب یک نسبت بیجا نموده
کجا دل می‌رو از آستان
که فردوسی چنین پیدا نموده
یکی نیم نگاه نیم مست
دل دیوانه و رسوا نموده

مرا با کفر و با ایمان چکار است

که در از آن همه حاشا نموده

چه حسنیست اینکه اندر جلوه آمد

بعالم شور ها بر پا نموده

همین عشقت کز حب دو عالم

مرا اینگونه پی پروا نموده

دل " کوهی " بیاد قامت یار

هوای عالم بالا نموده

گل لاله

موجیست به صحرا و بیابان گل لاله

در کوه و کمر، دره و دامان گل لاله

با تازه گی و رنگ و قشنگی به چه ماند؟

هنگام عرق عارض خوبان گل لاله

دشت و دمن و باغ و گلستان چمن را

یکباره نمودست چراغان گل لاله

فرش قدمش سبزه و گل های بهاریست

آمد چقدر با سر و سامان گل لاله

ای باد صبا ساکت و آهسته گذر کن

سازی تو مبادا پریشان گل لاله

آزاد و سر افراز بود تا دم آخر

سر خم نکند همچو اسیران گل لاله

خاشاک صفت آب رخ از بحر نخواهد

قانع شده با دانه باران گل لاله

از آمدن خود بدهد مژده بدلها

از آمدن فصل بهاران گل لاله

در بلخ بیا و بنگر کرده چه طوفان

اطراف مزار شیر مردان گل لاله

تا قدر فداکاری مردان شده باشد

افگن سر تابوت شهیدان گل لاله

" کوهی " سحر از خانه برون آی به صحرا

بنگر که نمودست چه طوفان گل لاله

گل سرخ

گرفته کوه و دامان را گل سرخ

همه دشت و بیابان را گل سرخ

بشارت میدهد هر دم بشادی

ورود نوبهاران را گل سرخ

بدین رنگ چو آتش بر چه ماند؟

لب و رخسار جانان را گل سرخ

ز این سرخی رنگش مینماید

خجل یاقوت و مرجان را گل سرخ

مگر با خون بلبل کرده بازی

که رنگین کرده دامان را گل سرخ

به صحرا دیده گویا مرگ مجنون

که شق کرده گریبان را گل سرخ

بیا بنگر چسان کرده چراغان

مزار شاه مردان را گل سرخ

گزیده شاخه آزاد صحرا

نخواهد قید و زندان را گل سرخ

از آنرو سرخ روی و سر بلند است

ندارد چسب احسان را گل سرخ

دلش مانند " کوهی " داغدار است

کشیده رنج هجران را گل سرخ